

## و هزار توی ذهن نویسنده

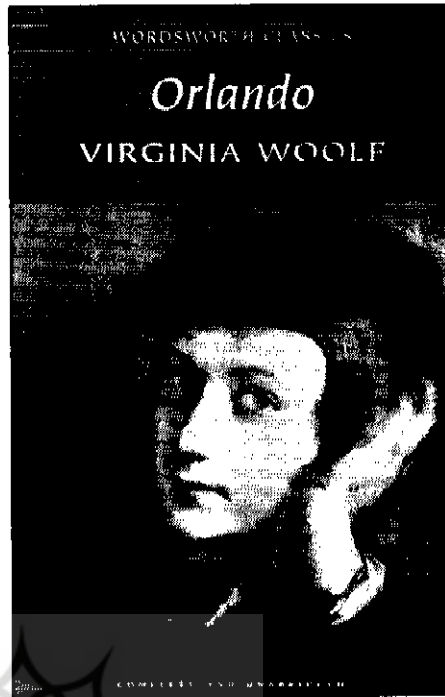
نگاهی به رمان ارلاندو

ارلاندو رمانی است از ویرجینیا وولف که توسط نشر قطره و با ترجمه فرزانه قوجلو روانه بازار نشر شده است.

وولف را نویسنده مطرح و برجسته و تأثیرگذار جنبش مدرن می‌دانند که آثارش با جریان سیال ذهن و ضمیر ناخودآگاه عجین شده است. خواننده آثار وولف از همان ابتدا می‌داند که او نویسنده‌ای آسان خوان نیست و خوانش آثارش نیازمند صبر، دقت و مکاشفه است تا بتواند به هزار توی ذهن نویسنده، رمان و زمانه او راه یابد. جریان سیال ذهن و سوررئالیسم حاکم بر فضای آثار وولف وقتی با زبان شاعرانه و غنایی او می‌آمیزد بر پیچیدگی‌های این آثار می‌افزاید.

اما در مورد رمان ارلاندو وضع کمی متفاوت است. وولف در این اثر خاص کمی از مشخصه‌های دیگر رمان‌هایش فاصله گرفته گرچه زبانش در این رمان همان ویژگی‌های بارز او را به شدت حفظ کرده و به همین خاطر حفظ زبان غنایی و تا حدی حماسی و در عین حال هزل‌آمیز این رمان در ترجمه بسیار مهم است و به نظر می‌رسد که مترجم در این زمینه ناموفق بوده و کوشیده تا تمام انسجام زبانی وولف و کلیت اثر حفظ شود.

باید گفت که خیال، عشق و تصویر پر شور زندگی و ادبیات در انگلستان طی چهار قرن از ویژگی‌های این رمان است. ارلاندو رمانی سرگرم‌کننده به نظر می‌رسد و در نوع



خود منحصر به فرد. وولف از همان ابتدا می‌خواسته که این رمان هدیه‌ای مسرت‌بار و هزل‌آمیز باشد به دوست دیرینه‌اش، «ویتا ساکویل وست». شخصیت اصلی این رمان، ارلانندو، در صفحه نخست داستان پسری است شانزده ساله در ابتدای قرن هفدهم و در انتهای رمان زنی است سی و دو ساله و در آغاز قرن بیستم.

ارلانندو چهار قرن با جنسیت‌های متفاوت مرد و زن زندگی می‌کند و شاید به همین علت پیچیدگی‌های روح آدمی را در هر دو جنس با ظرافت می‌نمایاند. وولف با عبور او از چهارصد سال، لایه‌های زندگی اجتماعی و فرهنگی انگلیس را با طنزی خاص به نمایش می‌گذارد. آنچه ارلانندو را از دیگر آثار وولف متمایز می‌کند همین نگاه خنده‌آلود و گاه بسیار ریشخندآمیزش به جامعه انگلیس و به‌خصوص به محفل‌های ادبی آن و نامداران عرصه فرهنگ آن سرزمین است. وولف در این رمان برای ما از پوپ، آدیسون، سوفیت و ... (نویسندگان شاخص تاریخ ادبیات انگلیس) می‌گوید و این که هیچیک تاب حضور دیگری را نداشت! از سالوس و تزویر و چاپلوسی در بین نویسندگان حکایت می‌کند! روایت وولف از هم‌عصران خود و اینکه چگونه با نكوهش و رد گذشته می‌خواهند خود را برتر از همه پیشینیان و حتی آیندگان بدانند، حکایتی است که گرچه وولف آن را با سرمستی و شیطننت نقل می‌کند تلخ است، حکایتی که اگر با کمی تیزبینی

و دقت بخوانیم به راحتی مصداق آن را در زمانه خود و در میان اهل ادب و هنر معاصر اطرافمان به خوبی می‌بینیم!

ارلاندوی وولف اشراف‌زاده‌ای است که در اشتیاق نویسنده شدن می‌سوزد و تصور می‌کند نویسندگان و شاعران همگی هاله‌ای از نور دور سر خود دارند! اما همین اشراف‌زاده به دنبال خلاقیت اصیل و ناب، شور و سودای بی غل و غش و رفاقت صمیمانه است و وولف با ظرافتی بسیار خاص و عبور او از چهار قرن نشان می‌دهد که در این گذر طولانی به هیچکدام از رؤیاهایش دست نمی‌یابد. اگر رمان را به دقت و موشکافانه بخوانیم، آن طور که وولف می‌خواست، شاید تلخی طنز آن تمام حلاوت نظر شاعرانه وولف را از خاطرمان بزداید. اما نکته‌ای درخور تأمل است که این نویسنده برجسته انگلیسی با وجود نگاه تلخ خود به جهان پیش رویش هرگز آن گونه نمی‌نوشت که مخاطب خود را به اجبار نسبت به دنیای پیرامونش نومید کند.

نگاه ارلاندو در تمام طول زندگی‌اش نگاهی است جستجوگر، مشتاق و شیفته. و شاید همین شوریدگی موجب دوام او طی چهار سده می‌شود.

سفر ارلاندو در این چهار قرن با ناکامی در عشق شروع می‌شود «... خشمگین خود را از اسب به زیر افکند انگار سیل را به مبارزه می‌خواند. در حالی که تا زانو در آب بود زن بی‌وفا را به باد دشنام‌هایی گرفت که معمولاً نثار زنان می‌شد. او را بی‌وفا، پیمان‌شکن، جفاکار، ابلیس، زناکار و فریبکار نامید و امواج خروشان کلمات ارلاندو را در خود پوشاندند و قوری شکسته و مقداری حصیر به پایش انداختند.»

و ارلاندو راه می‌افتد تا بفهمد عشق چیست و زندگی چیست و در گذر از این تونل طولانی زمان جهان چون نمایی است که در برابرش به تصویر درمی‌آید. و سرانجام این سفر باز عشق است و شوریدگی و طبیعت. «... اینجا، شل، اینجا!» فریاد زد و سینه خود را رو به ماه عریان کرد (که اکنون به روشنی می‌تابید) به طوری که مرواریدهای گردنبندش چون تخم‌های سفید عنکبوت می‌درخشید. هواپیما ابرها را شکافت و بالای سر او ایستاد. بالای سر او چرخید. مرواریدهایش چون آتشی فسفرین در ظلمت می‌سوخت.

و وقتی شلمردین، که اکنون ناخدایی زیبا، تنومند، با طراوت و هوشمند شده بود به زمین پای‌نهاد، ناگاه پرنده‌ای وحشی و تنها بالای سر او به پرواز در آمد.  
"این غاز وحشی است." فریاد ارلاندو بود. "غاز وحشی."